

## یزدگرد اول و بهرام پنجم (بهرام گور)

دیدیم که پس از درگذشت هر شاهی سران کشوری و لشکری و مغان تشکیل جلسه می دادند و شاه بعدی را منصوب می کردند. مؤبدان مؤبد و مغان همفکرش در تعیین جانشین شاه برکنار شده یا درگذشته سخن اول را می زدند. هر که را اینها نمی پسندیدند، هر مزایائی هم که برای شاه شدن داشت نمی توانست که شاه شود مگر که مورد حمایت سپهبدان بسیار نیرومندی باشد که بتوانند اراده خودشان را بر مؤبدان مؤبد تحمیل کرده او را با خودشان همونوا سازند. چنین امکانی البته از نوادر بود؛ و معمولاً سپهبدان می کوشند که نظر مؤبدان مؤبد را تأمین کنند تا همواره مورد حمایت او باشند.

شاه در نظام شاهنشاهی ساسانی دیکتاتور - به مفهومی که ما می شناسیم - نبود؛ زیرا از سوئی به پیشنهاد عالی ترین مقامات دینی و کشوری و لشکری، و به توسط مؤبدان و سپهبدان و با توافق شهرداران و بزرگان منصوب می شد، و از سوی دیگر قدرتش را ساز و کارهائی که آردشیر بابکان ایجاد کرده بود (یعنی قدرت مؤبدان، سپهبدان، اشراف) محدود می کرد. از «نامه تنسر» و سنتهای بازمانده از دوران ساسانی معلوم می شود که شخص شاهنشاه کسی از فرزندان او را به جانشینی خودش منصوب نمی کرد بل که وصیتی می نوشت که شامل ویژگیهای مشخصی بود که می بایست در جانشین او وجود داشته باشد، نام یکی از پسران یا برادرانش که به نظرش دارای شرایط مورد نظر بود را در وصیت نامه می آورد و وصیت نامه را در سه نسخه به مؤبدان مؤبد و ارتش تاران سالار (ایران سپاهبد) و مهیست دبیر (بزرگ فرمان دار) می سپرد. روزی که او از جهان می رفت این سه در جلسه محرمانهائی که تشکیل می دادند وصیت را می گشودند و بر سر یکی از پسران یا برادران شاه توافق می کردند که جانشین او شود؛ آن گاه در مرحله بعد در جلسه دیگری که با شرکت سران کشوری و لشکری و مؤبدان تشکیل می شد شاه جدید معرفی می گردید، تخت و تاج با ترتیب ویژهئی توسط بزرگان به تالار ویژه تاج گذاری آورده می شد، شاه جدید با تشریفات بر تخت نشانده می شد و مؤبدان مؤبد تاج بر سرش می نهاد و حاضران با او بیعت می کردند. این گونه، سلطنت به توسط سه تا از بلندپایه ترین مقامات دینی و کشوری و لشکری، و با حضور و رضایت شهریاران و بزرگان کشور، به شاه جدید تفویض می شد. در این جلسه، مؤبدان مؤبد به عنوان نماینده کل مردم ایران از شاه

جدید پیمان می‌گرفت که بر طبق تعالیم دین زرتشت و سنت نیاگان بزرگ با رعیت به نیکی و عدالت رفتار کند، و نیک‌اندیش و نیک‌رفتار و نیک‌کردار باشد؛ و او نیز به بانگ بلند پیمان می‌داد که همه توانش را در راه اجرای عدالت و خوش‌بخت کردن مردم به کار خواهد بست. هرگاه هم که مؤبدان مؤبد و ایران سپاهبد و بزرگ‌فرمان‌دار و دیگر بزرگان تصمیم‌گیر کشور از عمل کردهای شاه ناراضی می‌شدند، باز در جلسهٔ محرمانه‌ئی رأی به برکناری او داده می‌شد. منظور آن‌که ارادهٔ مقامات نیرومند دینی و کشوری و لشکری - که به نوبهٔ خود نمایندگان عالی مردم کشور بودند - در به سلطنت نشستن یک شاه یا برکناری او نقش اساسی داشت. در مواردی ممکن بود که مؤبدان مؤبد بر خوردار از حمایت برخی از مغان و سپهبدان نیرومند بر شاه و تصمیمات دربار اثرگذار باشد؛ و این را دربارهٔ مؤبد کرتیر دیدیم. لذا، در تمام دوران ساسانی هرگاه دخالت فقیهان در امور دربار و کشور افزایش می‌یافت دولت تضعیف و کشور پریشان می‌شد، و هرگاه شاه نیرومندی سرکار بود که مهار فقیهان را به دست می‌گرفت کشور وارد آرامش می‌شد. در زمان شاپور دوم، شهامت و قاطعیت این شاهنشاه پر قدرت اجازه نداده بود که فقیهان در امور کشور دخالت نابه‌جا داشته باشند. فقیهان مجبور بودند که تسلیم ارادهٔ او باشند؛ لذا دیدیم که دوران او دوران پیروزیهای پی‌درپی و دوران ثبات و آرامش کشور بود. ولی با درگذشت او که در سال ۳۸۰ اتفاق افتاد، فقیهان فرصت یافتند که از سر نو میدان‌داری کنند و دربار را باز یچهٔ خویش سازند و دولت را بار دیگر به سوی ضعف، و کشور را به سوی پریشانی برانند.

### آشفتگی کوتاه‌مدت سیاسی پس از شاپور دوم

پس از درگذشت شاپور دوم بخشی از اقتدار گرایان کشور میل نداشتند که کسی از پسران او جانشینش شود و همان سیاست‌مشتهای آهنین او را دنبال کند؛ لذا یکی از نزدیکان شاپور به نام آردشیر را با لقب آردشیر دوم به سلطنت نشانده شد. این مرد گویا برادر خواندهٔ شاپور دوم بوده، زیرا در شاهنامه از او با صفت برادر شاپور یاد شده است. او در زمان شاپور دوم شهریار آدیابن در شمال میان‌رودان (اکنون در شرق سوریه) بود، و به سبب تعصب ضد ایرانی که در نومیسیحیان میان‌رودان و علاقه‌شان به رومیان دیده بود، آموخته بود که باید با مردمی که به رومیان دشمن ایران علاقه نشان دهند به خشونت رفتار کرد. او پیشتر در حوزهٔ حاکمیتش اقداماتی در سرکوب نومیسیحیان و تقویت آئین مزدایسنه انجام داده بود و مغان تعصب‌گرا را از خودش خرسند ساخته بود تا جائی که به او لقب «اردشیر نیکوکار» داده بودند.

سیاست‌های دینی ضدِ نومسیحیان در این شاهِ جدید می‌توانست که فاجعه‌ئی برای کشور به‌بار آورد و گرجستان و ارمنستان را که بخش‌هایی از جمعیتشان را جماعاتِ نومسیحی تشکیل می‌دادند به‌شورش بکشاند؛ به‌ویژه که در ارمنستانِ کهن (جنوب غربِ دریاچه‌ی وان) مسیحیت در میان جماعات روستایی به‌صورت گسترده شایع شده بود. چون که بسیاری از سپهبدانِ کشور از شیوه‌های کشورداریِ اَرَدَشیر دوم خرسند نبودند، به‌رغم حمایتی که مغان از او می‌کردند، او نتوانست که دیری بر اریکه‌ی قدرت بماند؛ و در سومین سال سلطنتش برکنار شد، و شاپور پسر شاپور دوم به‌سلطنت رسید.

این شاپور سوم نیز در سال ۳۸۸ در نخچیرگاه کشته شد. شاهان ساسانی گاه به‌شکار شیر و پلنگ می‌رفتند، و داستان‌های بسیاری در این‌زمینه برای ما مانده است. معلوم نیست که شاپور سوم در نخچیرگاه ترور شد یا در شکارِ درندگان تیزچنگال (شیر یا پلنگ) کشته شد! پس از شاپور سوم برادرش بهرام که چندی شاه کرمان (کرمان‌شاه) و سپس تا آن‌اواخر شاه کوشان (کوشان‌شاه) بود، با لقب بهرامِ چهارم به‌سلطنت نشانده شد.

این جابه‌جایی‌ها که به‌سبب بازیهای سیاسی فقیهانِ اقتدارگرا و متعصب و نیز سپهبدان و رقابت‌هایشان انجام می‌گرفت و ثباتِ دولت را از میان می‌برد کشور را وارد دورانی از نابه‌سامانی کرد. مشکل ارمنستان در زمان بهرامِ چهارم از سر گرفته شد. قدرت‌خواهانِ مسیحی‌شده‌ی ارمنستان کهن در شرق اناطولی به‌تحریک رومیان شورش جدایی‌خواهانه به‌راه افکندند که نتیجه‌ی آن به‌مداخله‌ی قیصر در امر ارمنستان به‌بهانه‌ی حمایت از همدینانش، و سرانجام به‌تشکیل سلطنت مسیحی در ارمنستان کهن به‌حمایت رومیان و قرارداد تقسیم ارمنستان در میان ایران و روم انجامید. از این زمان دو ارمنستان بر روی نقشه‌ی جغرافیای جهان پدید آمد که یکی شرقی و تابع ایران، و دیگری غربی و تابع روم بود. این دومی که بخش کوچکی از ارمنستان بود از این‌پس برای همیشه تابع دولت روم ماند. دین مسیح و فتنه‌های تعصب‌آمیزِ کشیشانِ باعث تجزیه‌ی ارمنستان و نفاق در میان این قوم بزرگ و باستانی شده بود؛ ولی عامل اصلیِ اوج‌گیری مشکل ارمنستان نبودنِ تدبیر و درایت در دربارِ ایران بود که مهارش را بارِ دیگر فقیهان به‌دست گرفته بودند.

سرزمین اصلی ارمنستان همچنان تا پایان دوران ساسانی توسط شاهانی اداره می‌شد که از پایتخت ایران فرستاده می‌شدند و لقبِ مرزبانِ ارمنستان را داشتند. در این زمان مردی از خاندان ساسانی به‌نام خسرو وَرَزَدات شاه ارمنستان بود. او در سال ۳۹۲ برکنار شد و بهرام شاپور - برادر بهرامِ چهارم - جایش را گرفت. ولی به‌زودی بهرام شاپور درگذشت، و خسرو

وزدات به سلطنت ارمنستان برگردانده شد (سال ۴۱۴).

## یزدگرد اول

بهرام چهارم که در سال ۳۸۸ به پادشاهی رسیده بود در سال ۳۹۹ در نخچیرگاه کشته شد، و پس از او پسرش یزدگرد به سلطنت رسید. اگر این کشته شدن در نخچیرگاهها را کودتای بی سر و صدا بپنداریم شاید بی جا نرفته باشیم. و اگر این نظرمان درست باشد این سومین کودتا در خلال چند سال است. متأسفانه گزارشهای سنتی خبرهای درستی درباره این دوران برای ما برجا نهماده‌اند.

این یزدگرد اول پادشاهی دوران‌دیش و باتدبیر و صلح‌دوست بود. به سبب سیاست صلح‌دوستی او روابط صمیمانه با دربار روم برقرار شد. در زمان او دربارهای ایران و روم چندان به هم نزدیک شدند که قیصر «آرکادیوس» در وصیتی قیمومت پسرش که ولی‌عهد خویش کرده بود را به شاهنشاه ایران سپرد.

یزدگرد به همه جماعات دینی کشور به چشم فرزندان خودش می‌نگریست. او در تعقیب سیاست تسامح دینی، شوشین‌دخت (معنایش: دخت شهر شوش) دختر حاخام بزرگ یهودان ایران (ملقب به رأس جالوت) را به زنی گرفت. یهودان ایران نیز، همچون مسیحیان و پیروان ادیان دیگر، در زمان او از همه‌گونه آزادی برخوردار بودند.

سیاست تسامح دینی یزدگرد به کشیشان امکان داد که دین خودشان را بیش از پیش در میان جماعات آرامی و خوزی در عراق و خوزستان گسترش دهند. فعالیت‌های آنها از راه تحریک و فتنه‌انگیزی و ایجاد کینه نسبت به دین ایرانی، و پراکندن افسانه‌های معجزات و کرامات مسیح و کشیشان افسانه‌یی، بعلاوه بازگویی داستانهای دیدن معجزات و کراماتی بود که کسانی که در «فلان جای جهان» تصمیم گرفته بودند که مسیحی شوند دیده بودند تا بر تصمیمشان به مسیحی شدن افزوده گردد.<sup>۱</sup> چنین افسانه‌هایی نقش بسیار مهمی در کشاندن

۱. مثلاً، یکی در فلان شهر بیمار بود و هیچ پزشکی نتوانسته بود که معالجه اش کند، و کشیشی به او گفت که به مسیح ایمان بیاور تا شفا یابی، و همین که مسیحی شد چنان بهبود یافت که هیچ اثری از بیماری در او دیده نمی‌شد. یکی در فلان شهر دخترش کور بود، و به توصیه یک کشیشی تصمیم گرفت که مسیحی شود، و در همان لحظه که ایمان آورده مسیحی شد دید که دخترش بینا شده است... و بسیاری داستانهای مشابه دیگر که تا کنون در میان مسیحیان مانده است و هنوز هم برای عوام مسیحی خوانده می‌شود. افسانه اصحاب کهف که از راه مسیحیان عربستان وارد داستانهای دینی ما نیز شده است نیز یکی از همین افسانه‌ها است که نشان می‌دهد هر که مسیحی شود مورد

روستائیان ساده دل و خرافه باور و توهم‌گرا در میان رودان و خوزستان و ارمنستان و سرزمینهای شرقی اناتولی به مسیحیت داشت.

آزادی دادن و احترام نهادن دربار ایران در زمان یزدگرد اول به ادیان غیر ایرانی و از جمله نومسیحیان میان رودان چندان بود که در سال ۴۱۰ م انجمن بزرگ کشیشان خاورمیانه با اجازه شاهنشاه و به ریاست یک کشیش سُرّیانی به نام ماروتا از اتباع دولت روم و یک کشیش بابلی به نام اسحاق در شهر تیسپون - پایتخت غربی ایران - تشکیل شد، و گروه بزرگی از کشیشان شام و خوزستان و میان رودان و مصر و اناتولی و اروپای شرقی در آن شرکت کردند. جلسه کشیشان با دعا به جان شاهنشاه ایران و دوام سلطنتش آغاز شد، و موضوع جلسه انتخاب رؤسای امور دینی و سرپرستان کلیساها در عراق و خوزستان و شام و دیگر مناطق خاورمیانه بود. تصمیماتی که در این انجمن برای کلیساهای ایران به تصویب رسید توسط فرمان یزدگرد تنفیذ شد. نیز، یزدگرد به بزرگ فرمان دار خسرو یزدگرد و ارگ بد مهرشاپور فرمود که کشیشان را به دربار دعوت کنند. در یک مهمانی بزرگ که در دربار تشکیل شد این دو از جانب شاهنشاه به کشیشان ابلاغ کردند که آزادی عقیده و دین برای کلیه مسیحیان در ایرن تأمین است، و هیچ ممانعتی برای تبلیغ دین و ساختن کلیسا در ایران وجود ندارد. نیز، از جانب شاهنشاه فرمانی خوانده شده که کشیشان تابع دولت ایران باید طبق اوامر و نظرات ماروتا و اسحاق عمل کنند، و هر که با آنها مخالفت ورزد سخت کیفر خواهد دید. دومین انجمن مشابه نیز ده سال بعد و در پایان عمر یزدگرد تشکیل شد.<sup>۱</sup>

الطاف و بزرگواری یزدگرد اول نسبت به نومسیحیان چندان بود که رهبران متعصب مسیحیان می‌پنداشتند که او باطناً مسیحی است و فقط مانده است که غسل تعمید داده شود و رسماً به دین مسیح درآید. این تَوَهُّم از آنجا در این مؤمنین پدید آمده بود که آنها «مسیحی بودن» و «نیک بودن» را معادل یکدیگر می‌پنداشتند، و گمان می‌کردند که هر کس نیکوکار باشد حتماً مسیحی است و هر کس مسیحی نباشد حتماً بد است.<sup>۲</sup> و چون یزدگرد را نیکوکار و

---

حمایت خدا است و خدا از او مواظبت می‌کند و هیچ کس در جهان نخواهد توانست که گزندى به او برساند.

۱. بنگر: کریستنسن، ۳۶۹ - ۳۷۰، به نقل از لایبور.

۲. مسلمانان نیز همین نظر را داشتند و دارند، و «کافر» (غیرمسلمان) را ذاتاً بد و شر می‌شمردند و می‌شمارند حتی اگر شخصیتی همچون گاندی و لوترکینگ و ماندلا باشد. این باور ساده‌دلانه از راه ادبیات دینی عرب وارد ادبیات ایرانی نیز شده است؛ حتی سعدی شیرازی نیز این باور را در سروده‌هایش بازتاب داده و مزدائسن و مسیحی را دشمنان خدا شمرده است (مثلاً: ای کریمی که از

انسان دوست می دیدند نزد خود می پنداشتند که او مخفیانه مسیحی شده است و گرنه چه گونه ممکن است اجازه دهد که مسیحیان در کشورش آزادی داشته باشند و دینی که آنها تنها «دین خدایی» می شمردند را به آزادی تبلیغ کنند.

ولی تبلیغ برای دین توسط کشیشان برخوردار از آزادی کامل در میان رودان و خوزستان مورد سوء استفاده آنها قرار گرفت تا به ایران و ایرانی اهانت نمایند و فساد ایجاد کنند. شاهنشاه ایران به آنها اجازه داده بود که حتی در پایتخت غربی کشور (تیسپون) برای خودشان کلیسا بسازند؛ ولی آنها چشم دید آذرگاههای ایرانی را نداشتند و آن را مرکز کفر و بی دینی می پنداشتند و خواهان انهدام آذرگاهها بودند. آنان جماعات مسیحی شده بابل و دیگر شهرهای عراق را برآغالدند و در برخی از شهرهای کوچک عراق ستیزه های دینی برپا کردند، تا جائی که عوام آرامی تبار عراقی به تحریک آنها در یک شورش بزرگ ضد مزدایسان آذرگاه یکی از روستاهای کنار تیسپون را خاموش کردند. با این حال، یزدگرد اول به جای آن که دست به اقدامات خشونت آمیز برای سرکوب مسیحیان بزند، با روشهای مدبرانه به این اوضاع پایان داد. اندکی پیش از این واقعه جماعات برانگیخته نومسیحی خوزی تبار به تحریک یک کشیشی آذرگاهی را که در شهر هرمزآردشیر خوزستان در نزدیکی کلیسای نوساز مسیحیان خوزی تبار واقع شده بود خاموش کرده بودند؛ عاملین این توهین بزرگ دینی دستگیر و محاکمه شدند، و به جرمانه اعتراف کردند. شاهنشاه به جای آن که فرمان مجازات این افراد متعصب و تجاوزگر را بدهد از آنها خواست که آذرگاه را دیگر باره تعمیر کنند؛ ولی رهبر این شورش که یک کشیش خوزی تبار بود به اتهام شوراندن مردم به قصد برهم زدن نظم عمومی و

خزانه غیب، گیر و ترسا وظیفه خور داری/ دوستان را کجا کنی محروم، تو که با دشمنان نظر داری.) در کتابهای ادبی ما ایرانیان مسلمانان صدها عبارت اهانت آمیز به پیروان ادیان دیگر شبیه «من گبر باشم...» و «من یهود باشم...» می توان دید که نشان می دهد کسی که مزدایسن یا یهودی است و مسلمان نیست بدترین مردم جهان است. در داستان شیخ صنعان در منطق الطیر عطار ترسایان (مسیحیان) پلیدترین مردم جهان اند. چنین بینشی از راه ادبیات عرب وارد فرهنگ ایرانی شده بوده و برای همیشه و تا امروز مانده است. حتی امروز در رساله های توضیح المسائل مجتهدان اهل تشیع در ایران فتوای نجس بودن انسان غیر مسلمان نوشته می شود، که معنایش آن است که مثلاً مزدایسن یا یهودی یا مسیحی یا هندو همچون سگ و خوک و ذاتاً پلید است. چون که هر که مسلمان اهل تشیع نیست نجس است اگر مسلمان شیعه بخواهد با یک غیر مسلمان است ازدواج کند این غیر مسلمان باید مسلمان و شیعه شود تا پاک گردد آنگاه این «مسلمان پاک» با او ازدواج کند. چنین باورهائی که با ذات و فرهنگ ایرانی بیگانه بوده را عربها به درون ایرانیان آورده اند و - متأسفانه - در میان ما ماندگار شده است.

انهدام ممتلكات ملی محاکمه شد. او در دادگاه اهانتهائی غیرقابل تحمل به دین ایرانی کرد، موضوع به یزدگرد گزارش شد، و یزدگرد حکم اعدام او را صادر کرد.<sup>۱</sup> پس از آن، یزدگرد با اقداماتی کوشید که از مسیحیان خوزستان و میان رودان دلجویی کند.

تلاشهای پرشور جماعات نومسیحی در ارمنستان و میان رودان برای گسترش دینشان سبب نارضایتی فقیهان ایران از یزدگرد اول شد. ولی یزدگرد نمی خواست که مانع فعالیت‌های دینی هیچ کدام از جماعات درون کشور گردد و رعیت را ناخشنود سازد. تسامح و گذشت کاری او مغان کشور را به خشم آورد. اقدامات اصلاحی او نیز که در جهت بهبود اوضاع رعایا انجام می گرفت خوشایند اشراف نبود و اینها را به مخالفت پنهانی با او برانگیخت.

مجموعه اوصافی که درباره یزدگرد اول برشمرده اند از او یک شاه رعیت پرور به تصویر می کشد که اقداماتش امتیازات اشراف را تضعیف می کرد. طبری بر اساس آنچه که در کتاب خدای نامه ایرانی آمده بوده است نوشته که از جمله عیوب یزدگرد آن بود که آن همه هوشیاری و تدبیر و علم و درایتی که داشت در راه درست به کار نمی برد و با بزرگان به شدت عمل رفتار می کرد و کوچکترین اشتباهات را بر آنها می گرفت، و گناهان کوچک را کیفرهای نامتناسب و بزرگ می داد.<sup>۲</sup> این گفته دلیل آن است که یزدگرد بر روی کارها و رفتار حکومت گران کشور نظارت شدید داشته و با آنها سخت گیری می کرده و مانع زیاده روی‌هایشان می شده است. بی تردید نتیجه این شیوه عاید اقشار ضعیف کشور بوده و نوعی عدالت را موجب می شده که باب طبع اقتدارگرایان نبوده است. نیز، طبری نوشته است:

بزرگان کشور چون دیدند که او هر روز بر جور و ستم می افزاید، به گرد هم آمدند و از ستمهایی که بر آنها رفته بود شکوه کردند و دست استغاثه به درگاه پرورگار بلند کرده دعا کردند که هر چه زودتر از دست او نجات شان دهد.<sup>۳</sup>

یزدگرد اول در سال ۴۲۰ در نخچیرگاهی در دشت هیرکانیه کشته شد. شایع شد که اسپ سرکشی از جای مجهولی رسید و در آغاز رام او شد و غفلتاً لگدی بر سینه اش زد و او را کشت و پا به فرار نهاد. پس از آن «مردم (یعنی فقیهان و بزرگان) گفتند که این پیش آمد در اثر لطف خدا به ما بوده است».<sup>۴</sup> مؤلف فارس نامه ابن بلخی داستان مرگ او را چنین آورده است:

۱. بنگر: کریستنسن، ۳۷۱، به نقل از هوفمان و لایبور.

۲. تاریخ طبری، ۴۰۳/۱.

۳. همان، ۴۰۴.

۴. همان، ۴۰۴.

اتفاق چنان بود که یک روز بر کوشکی نشسته بود و اسپیی نیکو از صحرا درآمد و زیر کوشک او بایستاد و اسپیی بود که مانند آن هیچ کس ندیده بود به نیکویی، و یزدگرد سخت خرم گشت. و چندان که کوشیدند تا او را بگیرند فرمان هیچ کس نبرد. و یزدگرد از حرص فرود آمد تا اسپ را بگیرد. اسپ چون او را دید نزدیک او آمد و بایستاد و یزدگرد او را بگرفت و زین خواست و به دست خویش آن اسپ را زین کرد، و چون به پارذنب رسید آن اسپ جفته‌ئی بر سینۀ او زد و او را بر جای بکشت و اسپ ناپدید شد. و گفتند این فرشته بود که خدای عز و جل به صورت اسپیی گماشت که ظلم او را از سر جهانیان برداشت.<sup>۱</sup>

### بهرام پنجم (بهرام گور)

یزدگرد اول سه پسر به نامهای شاپور و بهرام و نرسی داشت. هیچ کدام از اینها به هنگام مرگ پدر در پایتخت نبود. شاپور شهریار ارمنستان و در ارمنستان بود؛ نرسی شهریار خراسان و در نیوشاپور بود؛ و بهرام شهریار حیره و در نجف بود. روایتی که منشأ آن عربها بوده‌اند گوید که بهرام از کودکی به نعمان ابن منذر - امیر عرب حیره - سپرده شده بود تا نزد او پرورش یابد. بنابر این روایات، بهرام در هفتمین ساعت روز هرمزد از ماه فروردین به دنیا آمد، و اختربینان به یزدگرد گفتند که او در آینده شاهنشاه ایران خواهد شد، ولی پیش از آن هنگام در زمینی بیرون از خاک ایران زمین به سر خواهد برد. در نتیجه، هرمز او را پس از زادنش به منذر سپرد و دایه‌ها و مربیانی را با او روانه حیره کرد تا او را به شیوه دربار ایران پرورش دهند. هرمز به این منظور فرمود تا در حیره کاخی به نام «خورناگ» برای بهرام ساختند (عربها این کاخ را خورنق نامیدند، و افسانه‌های بسیاری درباره‌اش ساختند که بعدها وارد کتابها شده است).

پیش از این در جای خود گفتیم که رسم شاهان ساسانی چنان بود که شاهزادگان را به کشورهای خودمختار اطراف ایران می‌فرستادند تا آن سرزمین را با خودمختاری اداره کنند و از سنین نوجوانی راه و رسم کشورداری آموزند؛ چنان که برخی از شاهپوران فرماندار کوشان می‌شدند که در شرق کشور در همسایگی هندوستان بود و شامل پیشاور و قندهار و شمال بلوچستان پاکستان کنونی بود و لقبشان کوشان شاه بود؛ برخی فرماندار آلان (کشور آذربایجان کنونی) می‌شدند و لقبشان آلان شاه بود؛ برخی فرماندار خوارزم (اکنون شمال ازبکستان و ترکمنستان) می‌شدند و خوارزمشاه لقب داشتند؛ و برخی فرماندار کرمان می‌شدند که سراسر

۱. فارس نامه ابن بلخی، ۲۰۳.

مک‌کران (اکنون بلوچستان ایران و پاکستان) را نیز شامل می‌شد، و کرمان‌شاه خوانده می‌شدند. حضور بهرام در حیره به این معنا بوده؛ و آنچه عربها دربارهٔ پرورده شدنش نزد نعمان ابن منذر گفته‌اند افسانه است و راه به‌جائی نمی‌برد.

مغان و بزرگان کشور که از سیاستهای یزدگرد اول ناخشنودی داشتند مایل نبودند که سلطنت در کسی از پسران او ادامه یابد؛ و یکی از خویشان او که خسرو نام داشت را به سلطنت نشانند. شاپور پس از دریافت خبر مرگ پدرش از ارمنستان به سوی پایتخت به راه افتاد؛ لیکن بزرگان هوادار خسرو و سائلی انگیختند و او را در راه از میان برداشتند. اما پسر دیگرش بهرام به حمایت بخشی از سپه‌داران و به کمک سپاهیان پادگان حیره به سوی تیسپون حرکت کرد. نوشته‌اند که بسطام هزارپت<sup>۱</sup> سپهبد میان‌رودان، یزدگشن‌اسپ استان‌دار میان‌رودان، سپهبد گودرز رئیس خزانه‌داری ارتش، گشن‌اسپ آذربیش رئیس دیوان مالیات، پناه‌خسرو وزیر امور خدمات عمومی، پیرک مهران و شماری دیگر از بزرگان کشور انجمن کردند و یکی از بزرگان ساسانی به نام خسرو را در تیسپون به سلطنت نشانند. بهرام از حیره سپاه آراست و وارد میان‌رودان شد و در کنار تیسپون لشکرگاه زد. بزرگان در میان او و خسرو در آمد و شد افتادند و پس از مذاکرات مفصلی تصمیم بر آن شد که سلطنت به بهرام واگذار شود.<sup>۱</sup>

مؤلف پارس‌نامه این رخداد را با استفاده از تاریخ طبری چنین آورده است:

پس میان ایشان گفت و گوی برخاست، و قومی که هوای خسرو می‌کردند گفتند: «ما بر پادشاهی او بیعت کردیم و به چه عذر فسخ کنیم؟» دیگران که هوای بهرام می‌کردند گفتند: «صاحب حق او است و داشتن و متابعت او کردن لازم است». چون سخن دراز کشید، بهرام گفت: «مرا نمی‌باید که به این سبب میان شما گفت و گوی رود. این سلطنت میراث من است و امروز دیگری دارد. ما را هردو به هم رها کنید تا بکشیم (یعنی نبرد تن به تن کنیم)؛ هر که بهتر آید و چیره شود سلطنت آن کس را بود، و گرنه تاج و زینت پادشاهی میان دو شیر گرسنه بیاید نهادن تا هر که از میان آن دو شیر بردارد پادشاهی او را باشد». مردم دانستند که خسرو و ده چون وی طاقت نبرد بهرام ندارد. قرار به آن افتاد که تاج میان دو شیر نهند.

دو شیر شَرزه آوردند و گرسنه بیستند، و تاج در میان هردو شیر نهادند با دیگر زیورهای پادشاهی؛ و شیران را فراخ بیستند و خسرو را حاضر کردند. و بهرام خسرو را گفت: «پیشتر رو تاج بردار تا این پادشاهی بر تو درست گردد». خسرو گفت: «تو به دعوی

آمده‌ای و بیان تو را باید نمود تا پادشاهی تو را مُسَلِّم شود».

[بهرام] چون دانست که خسرو زهره ندارد که به پیش رود به پیش خرامید و گُزری در دست گرفت. مؤبد مؤبدان او را گفت: «ما از خون تو بیزاریم به این خطر که بر خویشتن می کنی». جواب داد که «همچنین است». و چون نزدیکتر رسید شیری از آن دوگانه روی به او نهاد، بهرام چابکی کرد و بر پشت آن شیر نشست و به‌هر دو پهلوهاش بفشرد و لخت بر سرش می‌زد تا کشته شد؛ پس روی به آن شیر دیگر نهاد؛ و چون شیر از جای برخاست یک گرز به قوت بر تارک سرش زد چنان که از آن زخم سست شد، پس گلویش بگرفت و سرش بر سر آن شیر دیگر که کشته شده بود می‌زد تا بمرد؛ و برفت و تاج برداشت.

و مردم از آن حال در تعجب ماندند و بر وی آفرین کردند و گفتند: «این است پادشاه به راستی». و همگان تسلیم کردند، و خسرو پشت پای بهرام بیوسید و گفت: «سزای تاج و تخت توئی، و من نه به اختیار آدمم؛ باید که مرا زینهار دهی تا بعد از این بندگی کنم». او را زینهار فرمود و بناخت و خدمت خاص فرمود.<sup>۱</sup>

خسرو یزدگرد که بزرگ فرمان‌دار یزدگرد اول بود در اواخر دوران سلطنت یزدگرد از دنیا رفته بود، و مهرنرسی پسر ورازه به جای او بزرگ فرمان‌دار شده بود و در زمان مرگ یزدگرد در همین منصب بود. در میان نامهائی که شاپور را به جای یزدگرد نشانندند ذکری از مهرنرسی نه آمده است، و به نظر می‌رسد که مهرنرسی در جبهه مخالف اینها بوده، و هم تلاش او بوده که بهرام را به تیسپون فراخوانده و بزرگان کشور را متقاعد کرده که سلطنت را به او واگذارند. پس از آن مهرنرسی بزرگ فرمان‌دار و ارتش تاران سالار شد.

این مهرنرسی مؤبدی از پارس و از منطقه دشت پارین (از توابع آردشیر خوره) بود و روستای محل تولد او ابروان نام داشت. گزارشها او را «حکیم زمانه و ادیب کامل و جامع فضائل و سرآمد روزگار» نامیده‌اند.<sup>۲</sup> طبری ضمن یادآوری اقدامات عمرانی مهرنرسی در پارس نوشته که آذرگاه «مهرنرسیان» که مهرنرسی در دشت پارین بنا کرده است تا این زمان (اوائل سده چهارم هجری) برپا و آبادان است و آتشش تا امروز خاموش نشده است. و افزوده که او چند ساختمان بزرگ در ویه شاپور (منطقه کازرون) و نیز چندین آذرگاه در پارس بنا کرد، و باغی بزرگ به نام سروستان ساخت و زمینهای بسیاری را آباد کرد.<sup>۳</sup>

۱. فارس نامه ابن بلخی، ۲۰۸-۲۱۰.

۲. تاریخ طبری، ۴۰۴/۱.

۳. همان، ۴۱۲.

در میان آشفته‌گی‌های ناشی از درگیری‌های بزرگان بر سر شاه کردن فرد مورد نظر خودشان به جای یزدگرد اول، در شرق سغد جماعات خزنه‌تُرک به این سوی سیردریا رسیدند و پاره‌هایی از بیابانهای سغد را تصرف کرده تا نزدیکی‌های سمرکند جاگیر شدند. پاره‌های بزرگی از بیابانهای واقع در جنوب غرب دریای خوارزم (اکنون دریاچه آرال) نیز در آن زمان در دست قبایل ترک بود که احتمالاً در سدهٔ اخیر به منطقه رسیده بودند. بیابانهای شمالی پارت و هیرکانیه (اکنون وسط کشور ترکمنستان) که پیشترها سرزمین بومی قبایل ایرانی موسوم به داهه بود تا این زمانها ترک‌نشین شده بود و بومیان یا کشتار شده یا به درون ایران عقب رانده شده بودند. سرزمینهای جنوب کوههای قفقاز نیز مورد تعرض ترکان خزر بود که با درنوردیدن دربند قفقاز به این سو خریده بودند. در خراسان نیز قبایل افغانی هپت‌آل به تاخت و تاز پرداختند. آنها تا نیوشاپور رسیدند، و نرسی برادر بهرام که فرمان‌دار خراسان بود در برابر آنها شکست یافته به پارس گریخت.

خطر بزرگ برای مرزهای شمالی و شرقی از جانب ترکان بود که بیابان می‌خواستند و به هرجا می‌رسیدند ویران می‌کردند. بهرام پنجم بی فوت وقت به شمال شرق کشور رفت تا هم دفع فتنهٔ ترکان کند و هم هپت‌آل‌ها را رام کند. گزارش دور کردن ترکان از مرزهای شمالی ایران توسط بهرام پنجم به افسانه شبیه است. نوشته‌اند که ترکان در این زمان تا نزدیکی شمال مرو رسیده بودند و در شهر کوشک ماهان بودند (به عربی: کُشماهن). بهرام شایع کرد که قصد زیارت آذرگاه سلطنتی شیز دارد؛ و بر آن است که فصل بهار را در آذربایجان و اران و ارمنستان به شکار و شادی بگذرانند. هدف او از این شایعه آن بود که شاه ترکان در غفلت شود و او به ناگاه بر سرش بتازد. او برادرش نرسی را در پایتخت به نیابت خویش نشانده و خودش با هفت سران کشور و گروه بزرگی از سپه‌داران و جنگیان گزیده، به بهانهٔ زیارت آذرگاه شیز و شکار در قفقاز به آذربایجان رفت. در کشور شایع شد که بهرام به جای آن که به فکر نجات کشور باشد در این اوضاع بحرانی به شکار و عشرت رفته است.

شاه ترکان که اخبار درون ایران را پی‌گیری می‌کرد با شنیدن این خبرها به کلی در غفلت شد و اطمینان یافت که بهرام به این زودیه‌ها درصدد دفع فتنهٔ ترکان برنخواهد آمد. ولی بهرام بی سروصدا با یک سپاه گزیده متشکل از بهترین جنگندگان ایرانی از راه مازندران به هیرکانیه رفت و در یک شبیخون بسیار سریع و غافل‌گیرانه شاه ترکان را شکست داده کشت، و ترکان متجاوز را به پشت مرزهای شمالی راند. هپت‌آل‌ها را نیز با همین شگرد از نیوشاپور دور کرد. پس از این پیروزیها، نرسی به خراسان برگشت. برای مقابله با خطر جماعات ترک در ناحیهٔ

سمرکند نیز تدابیری اندیشیده شد. نرسی از جانب شاهنشاه ایران و به‌عنوان شاه خراسان به باختریه رفت و با شاه کاشغر (اکنون غرب چین) وارد مذاکرات صلح شد و یک پیمان دوستی با او بست که متضمن برقراری امنیت در مرزهای شرقی کشور بود. طبق این قرارداد نقاطی در شمال تاجیکستان کنونی و شرق ازبکستان کنونی مرز میان دو کشور شناخته شد، نقطه‌های مرزی نشانه‌گذاری شد، و دو طرف سوگند خوردند که این مرز را محترم شمارند و درصدد تجاوز به آن برنہ آیند.

با این تدبیرها بهرام توانست که از خزشهای بیشتر جماعات ترک به‌درون مرزهای شرقی و شمالی کشور جلوگیری کند و باختریه و سغد و خوارزم و هیرکانیه را از خطرهای احتمالی آن جماعات بیابانی محفوظ بدارد.

در زمان بهرام گور از دست‌اندازی ترکان خزر به سرزمینهای جنوب کوههای قفقاز خبری به‌دست داده نشده است؛ و به‌نظر می‌رسد که خزرها با شنیدن پیروزیهای بهرام پنجم از بیم او به شمال قفقاز برگشتند. نشانه‌هایی نیز از مذاکرات بهرام با خاقان به‌دست داده‌اند که به‌تعیین نقاط مرزی میان ایران و کشور خاقان انجامیده است. این گزارش می‌تواند در ارتباط با ترکان خزر بازخوانی شود.

رومیان نیز همیشه منتظر فرصت بودند تا از مشکلات داخلی ایران برای دست‌اندازی به مرزهای ایران بهره‌گیری کنند. زمانی که بهرام در شرق کشور بود قیصر با سپاه انبوهی از فرات گذشته حران را گرفت و نصیبین را مورد تهدید قرار داد. مهرنرسی روانه‌ی مقابله با او شد. جنگ فرسایشی دو طرف چندماه به‌درازا کشید. در این میان خبر پیروزی درخشان بهرام بر ترکان و هیبت‌آنها رسید. مهرنرسی با امپراتور وارد مذاکره برای صلح شد. او در حین مذاکره با قیصر وی را متقاعد ساخت که ادامه‌ی جنگ به‌سود قیصر نخواهد بود و بهتر است که پیش از آن‌که شاهنشاه به‌درون کشور برگردد و با او وارد جنگ شود دو طرف به‌صلحی رضایت‌بخش دست یابند. قیصر که پس از چند ماه نتوانسته بود کاری از پیش ببرد، به‌ویژه که خاطره‌ی شکستهای گذشته رومیان در میان‌رودان و کشته شدن چند تن از امپراتوران به‌دست ایرانیان را در ذهن داشت، به‌پیشنهاد صلح مهرنرسی پاسخ مساعد داد. دو طرف توافق کردند که آزادی عقائد دینی در هر دو کشور مورد حمایت قرار گیرد و هر دو دولت از آزار و فشار بر پیروان ادیان دیگر جلوگیری کنند.

این تنها نتیجه‌ی بود که قیصر از تحمل هزینه سنگین لشکرکشی به ایران به‌دست آورد، و خوش‌دل بود که دربار ایران را مجبور کرده که امکان فعالیت کشیشان را در ایران تضمین

کند. پس از آن، قیصر نیروهایش را برداشته به شام برگشت.

این لشکرکشی قیصر به ایران نخستین لشکرکشی جهادگرانه بود که تحمیل دین مسیح را سرلوحهٔ خویش قرار داده بود؛ لذا در پیمان صلح از دولت ایران تعهد گرفت که تبلیغ گران مسیحی و کشیشان در ایران بتوانند آزادانه فعالیت کنند. این شرط برای دولت ایران موضوع تازه‌ئی نبود، زیرا کشیشان پیش از این نیز در ارمنستان و میان‌رودان و خوزستان فعالیت می‌کردند و هیچ مشکلی در راه فعالیت‌های دینی‌شان وجود نداشت. اما گنجاندن چنین شرطی توسط قیصر متعصب ساده‌اندیش سبب شد که دولت مردان ایران در آینده به مسیحیت به‌عنوان دین سیاسی بنگرند که مورد حمایت دشمنان ایران زمین است؛ و به‌پیروان این دین به‌عنوان جماعتی بنگرند که چشم به‌حمایت دشمنان ایران دارند. پی‌آمد این نگرش را در گفتار بعدی خواهیم دید که چه مشکلاتی برای مسیحیان در میان‌رودان و ارمنستان به‌دنبال آورد تا جائی که دولت ایران تصمیم گرفت که از فعالیت‌های تبلیغی کشیشان در ایران جلوگیری کند. از همین زمان بود که عنصر نوینی به‌نام مقابله با خطر پیروان این دین ایرانی و هوادار دشمنان ایران زمین وارد فرهنگ سیاسی مؤبدان ایران شد، عنصری که در تاریخ ایران سابقه نداشت و با فرهنگ مداراگر ایرانی نیز در تعارض بود، ولی به‌سبب تعصبات رومیان بر ایرانیان تحمیل شده بود.

بهرام گور سفری به‌سند کرد و بر سر تعیین نقاط مورد اختلاف مرزی میان هند و ایران با مهاراجهٔ سند به‌توافق رسید، و مرز میان دو کشور در جائی تعیین شد که شهری به‌نام دیبل واقع بود (جایش نه چندان دور از شرق کراچی کنونی در جنوب پاکستان). گزارش‌های سنتی ایران این سفر را لشکرکشی غافل‌گیرانهٔ بهرام به‌هند ذکر کرده‌اند. روایت ایرانیان که طبری آورده است گوید که هندیان توان مقابله با بهرام را نداشتند زیرا سواره نمی‌جنگیدند و بیشترشان پیاده بودند، گروهی نیز پیل‌سوار بودند، در تیراندازی نیز مهارت نداشتند، بهرام بسیاری از آنها را کشت سپس با شاه هند صلح کرد و دختر شاه هند را به‌زنی گرفت، و شهر دیبل و سرزمین‌های وابسته به‌آن در سند را ضمیمهٔ ایران کرد.<sup>۱</sup>

۱. شهر دیبل مرکز مهاراجه‌نشین سند بوده و هیچ‌گاه ضمیمهٔ ایران نشده. دیبل را بعدها جهادگران عرب در آغاز دههٔ ۹۰ هجری به‌کلی ویران کردند. سرزمین کراچی کنونی که آخرین روستای مک‌کران بوده ایرانی‌نشین بوده و ساکنانش را نیاگان بلوچ‌های کنونی تشکیل می‌داده‌اند. انگلیس‌های اشغال‌گر هندوستان در اوائل ۱۹۰۰ مسیحی این روستا که نامش کلاچی و بلوچ‌نشین بود را تبدیل به‌شهر و مرکز فرمان‌داری سند کردند و کراچی نامیدند، سپس بخش بزرگی از مک‌کران را

گویا در تیورستان نیز نارضایتیهائی بروز کرد و بهرام به ناچار سپاه به تیورستان فرستاد، و سران شورش دست‌گیر و به پایتخت برده شدند. شاهنشاه به سائقه بلند نظری و رعیت‌نوازی آنها را مورد ملاحظت پدرا نه قرار داده بخشود و با خلعت و هدایا به تیورستان بازپس فرستاد، و با این کارش آنها را شرمنده ساخته اطاعتشان را جلب کرد.

## ملت‌دوستی بهرام گور

بهرام پنجم پادشاهی صلح‌دوست و رعیت‌نواز بود و از خوش‌بختیش از خدمات وزیر شایسته و باتدبیری همچون مهرنرسی برخوردار بود که منویات وی را به بهترین نحوی به پیش می‌برد. مهرنرسی که مناصب بزرگ فرمان‌دار و ارتشتاران‌سالار را در دست داشت از قدرت بسیاری برخوردار بود. در دوران بیست ساله سلطنت بهرام گور هیچ نشانه‌ئی از مخالفت بزرگان و مغان کشور با سیاستهای او بروز نکرد؛ و این می‌تواند دلیلی باشد بر آن که مهرنرسی در کنار بهرام بر جریان امور تسلط کامل داشت. همه دلائل نشان می‌دهد که مهرنرسی به عنوان یک خدمت‌گزار صمیمی برای کشور و ملت کار می‌کرده است. این مرد بزرگ چنان امنیت و آرامشی برای ملت به ارمغان آورد که دوران شاهنشاهی بهرام گور به یک دوران افسانه‌یی در تاریخ ایران تبدیل شد، و از بهرام گور تا آخرین روز عمر دولت ساسانی و پس از آن تا سده‌های دراز به عنوان یکی از بهترین و مردم‌دوست‌ترین شاهان ایران یاد شد که خوش‌بختی و آرامش و شادی همه مردم کشور را به بهترین گونه ممکن تأمین کرد. بنابراین یکی از این داستانها، بهرام گور پس از آن که همه وسائل آسایش مردم را فراهم آورد بر آن شد که کاری کند که مردم کشور شب و روزشان را به شادی بگذرانند. بنابراین داستان، او در سفری که به هند کرد شمار بسیاری خنیاگر نوازنده و سُراینده و رقصنده زن و مرد از قوم لولیان به کشور وارد کرد و آنها را در همه جا پراکند تا با نواختن و رقصیدنشان مردم را به نشاط و سرور درآورند.

این داستان اگر مایه‌ئی از حقیقت داشته باشد، خبر از آن می‌دهد که بهرام گور علاقه مفراطی به شاد زیستن و سعادت ملت داشته است؛ و اگر حقیقت نداشته باشد نشان می‌دهد که او چندان در فکر شاد زیستن مردم بوده که مردم کشور درباره او به افسانه‌سازی پرداخته چنین داستانی را ساخته‌اند. ولی این که لولیان (یعنی کولیاها) در زمان بهرام گور وارد ایران شدند و پراکنده گشتند می‌تواند که حقیقت باشد؛ و چون که یادهای جمعی ایرانیان این رخداد را

---

تصرف و ضمیمه سند کردند که امروز نیمه جنوبی بلوچستان پاکستان را تشکیل می‌دهد. کراچی پس از تشکیل کشور پاکستان تبدیل به پایتخت پاکستان و بزرگترین شهر پاکستان شد.

به دوران سلطنت بهرام گور منسوب کرده است معلوم می‌شود که اینها تا پیش از آن در ایران نبوده‌اند. می‌توان پنداشت که، به سبب برخی رخداد‌های داخلی هندوستان که بر ما مجهول است، هجرت بزرگ قوم لولیان از هندوستان به سوی غرب در زمان بهرام گور رخ داده باشد، هجرتی که آنها را از حد ایران تا جنوب اروپای غربی پراکنده ساخت، و تا امروز در خاورمیانه و اروپا پراکنده استند.<sup>۱</sup>

درباره خوش‌گذرانیهای بهرام گور نیز افسانه‌های بسیاری بر سر زبانها افتاد. برخی از اینها را حکیم نظامی گنجوی در داستانهای «هفت گنبد» در منظومه بهرامنامه آورده است. مأخذ نظامی روایات عامیانه‌ئی بوده که در زمان او در میان مردم آذربایجان رواج داشته. همین امر نشان‌گر محبوبیت جاودانی بهرام گور در میان مردم همه‌جای کشور بوده است. فردوسی هم در موضوع تلاشهای بهرام گور برای شادزیستن مردم کشور سخنی دارد. نیز، در سخن از ایران دوران سلطه عربها، از زبان رستم فرخزاد گفته که چون عرب بر ایران مسلط شود،

چنان فاش گردد غم و رنج و شور که شادی به هنگام بهرام گور

حکیم نظامی نخستین سخنرانی بهرام پنجم در روز تاج‌گذاری را چنین آورده است:

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| شاه چون سربلند عالم گشت     | سربلندیش از آسمان بگذشت    |
| خطبه عدل خویشتن برخواند     | لؤلؤ ترز لعل تازہ فشاند    |
| گفت: افسر خدای داد به من    | این خداداد شاد باد به من   |
| بر خدا خوانم آفرین و سپاس   | کآفرین باد بر خدای شناس    |
| پشت بر نعمت خدا نکنم        | شکر نعمت کنم؛ چرا نکنم     |
| چون رسیدم به تخت و تاج بلند | کارهائی کنم خدای پسند      |
| آن کنم - گر خدای بگذارد -   | که ز من هیچ کس نیازارد     |
| با من ای خاصگان درگه من     | راست‌خانه شوید چون ره من   |
| از کجی به که روی برتایید    | رستگاری به راستی یابید     |
| گر نگیرید گوش راست به دست   | ای بسا گوش چپ که خواهد خست |

۱. لولیان در اروپا همان راه و رسم دیرینه شادی‌آفرینی را دنبال می‌کنند. در ایران، از زمان صفوی که فقیهان عرب آمده از روستاهای کوهستانی جنوب لبنان سوگواری و اندوه‌آفرینی را در کشور ترویج کردند فعالیت‌های شادی‌آفرینی برای مردم کشور ما ممنوع شد، ولی در سروده‌های ادیبان پیش از دوران صفوی می‌توان اشاره به شادی‌آفرینیهای اینها را دید. مثلاً حافظ شیرازی گوید: «فغان زین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب، چنان بردند صبر ازدل که ترکان خوان یغما را».

در انصاف و عدل بگشایم  
ظلم را ظلم و داد را داد است  
باد بر خفتگان خاک درود  
هرک از این شاد نیست شاد مباد

و فردوسی سخن بهرام گور خطاب به بزرگان کشور را چنین آورده است:

بر او آفرین کرد بهرام و هور  
جهان دار و بیدار و بیننده را  
خداوند افزونی و کمتری  
کز اوی است گیتی سراسر به پای  
از او یافتم کآفریده است بخت  
وز او دارم از نیکوییها سپاس  
بکوشید تا عهد او نشکنید  
که «بستیم ما بندگی را میان  
همیشه دل و بخت او زنده باد»  
همه بر سرش گوهر افشانند  
ز نیک و بد روز دیده نشان  
پرستش جز او را سزاوار نیست  
به بدخواه حاجت نیاریمتان»  
بر او آفرین نو آراستند  
چو خورشید بر چرخ بنمود روی  
برفتند ایرانیان بارخواه  
که «ای نیک نامان و نیک اختران  
بتازیم و دل زین جهان برکنیم»  
که ئی بارگی را بیاراستند  
که «رسم پرستش نباید نهفت  
روان را به دین آشنایی دهیم  
ز نیک و ز بد نیست راه گریز  
مر او را تو دین دار و دانا مدار»

روزکی چند چون بر آسایم  
آن چه ما را فریضه افتاده است  
تا بماند به پای چرخ کبود  
کار من جز درود و داد مباد

چو بر تخت بنشست بهرام گور  
پرستش گرفت آفریننده را  
خداوند پیروزی و برتری  
خداوند داد و خداوند رای  
از آن پس چنین گفت کاین تاج و تخت  
بدوی است امید و هم زو هراس  
شما هم بدو نیز نازش کنید  
زبان برگشادند ایرانیان  
که این تاج بر شاه فرخنده باد  
وز آن پس همه آفرین خواندند  
چنین گفت بهرام ک «ای سرکشان  
همه بندگان ایم و ایزد یکیست  
ز بدروز، بی بیم داریمتان  
بگفت این و از پیش برخاستند  
شب تیره بودند با گفت و گوی  
به آرام بنشست برگاه شاه  
چنین گفت بهرام با مهتران  
به یزدان گرائیم و رامش کنیم  
بگفت این و اسپ کیان خواستند  
سه دیگر چو بنشست بر تخت، گفت  
به هستی یزدان گواهی دهیم  
بهشت است و هم دوزخ و رستخیز  
کسی کو نگرود به روز شمار

به سر بر نهاد آن پسندیده تاج  
 نعام شاد، کز مردم شادمان  
 نه از بازگشتن به تیمار و رنج  
 تو از آرزو پرهیز و انده مدار»  
 نعام شاد تا باشدم دست رس  
 خنگ آن که جز تخم نیکی نکشت»  
 مبادا که هرگز بجویم شکست  
 بدانندیشگان را هراسان کنیم»  
 خردمند و بیدار و دیده جهان  
 همی با خردمند جفتی کنیم  
 غم و درد و رنج اش نباید کشید»  
 «جوانوی» را خواندن از بارگاه  
 به هر نام داری و هر کشوری  
 که بهرام بنشست بر تخت شاد  
 گریزنده از کژی و کاستی  
 نگیرد جز از پاک دادار یاد  
 گناه آن سگالد که درمان برَد  
 بر آئین تهمورث دادگر  
 شمارا به دین رهنمونی کنم  
 اگر چند از او کژی آید بسی  
 ز راه نیاگان خود نگذرم  
 نگهبان مرزو نگهبان کیش  
 خنگ مردم زیرک و پارسا  
 که از گنج درویش ماند به رنج  
 بر این اختران کامرانی دهد  
 کز آن جاودان ارج یابید و چیز  
 به ویژه که مهرش بود تار و پود»

به روز چهارم چو بر تختِ عاج  
 چنین گفت ک «از گنج من یک زمان  
 نعام خواستار سرای سپنج  
 که آن است جاوید و این رهگذار  
 به پنجم چنین گفت ک «از رنج کس  
 به کوشش بجوئیم خرم بهشت  
 ششم گفت «بر مردم زبردست  
 جهان را دشمن تن آسان کنیم  
 به هفتم چو بنشست، گفت «ای مهان  
 چو با مردم زفت زفتی کنیم  
 هر آن کس که فرمان ما برگزید  
 به هشتم چو بنشست، فرمود شاه  
 بدو گفت «نزدیک هر مهتری  
 یکی نامه بنویس با مهر و داد  
 خداوند بخشایش و راستی  
 که با فر و برز است و با مهر و داد  
 پذیرفتم آن را که فرمان برَد  
 نشستم بر این تخت فرخ پدر  
 به داد از نیاگان فزونی کنم  
 جز از راستی نیست با هر کسی  
 بر آن دین زردشت پیغمبرم  
 همه پادشاه آید بر چیز خویش  
 به فرزندان و زن نیز هم پادشا  
 نخواهیم آگندن ز به گنج  
 گرایزد مرا زندگانی دهد  
 یکی رامشی نامه خوانید نیز  
 ز ما بر همه پادشاهی درود

و در جای دیگر دربارهٔ دادگری بهرام گور چنین نوشته است:

وز او شادمانه کهان و مهان  
 به نادادن چیز و گفتارِ سرد  
 که «ای پره‌نر پاک‌دل بخردان  
 ز کردارِ شاهان بی داد و داد  
 تهی ماند و هم تن ز آرام و ناز  
 دل نیک مردان به دو نیم بود  
 کسی را بُد کوششِ ایزدی  
 پر از غم دلِ مردمِ پارسا  
 بریده دل از بیمِ گیهان خدیو  
 در دانش و کوشش و بخردی  
 که پیدا شود زو همه کژ و راست  
 بُد پاک و دانا و یزدان پرست  
 که روشن دلش رنگِ آتش گرفت  
 چه کردند کز دیو جُستند راه  
 به آبِ خرد جان تیره نه شُست  
 فراوان ز تُندیش بی جان شدند  
 همی آفرین او نیابد ز کس  
 مبادا که پیچد روانش ز کین  
 به مینو گشد بی گمان راهِ اوی  
 که نیرو دهد آشکار و نهان  
 ز خاکِ سیه مشگِ سارا کنیم  
 نگیرد ستم دیده‌ئی دامنم  
 بپوشید شُسته دل از کاستی  
 به تاج و به تخت و نژاد و گهر  
 زیان جوید اندر بلند و مغاک  
 کنم بر سرِ دارِ پیراهنش  
 بدزدد ز درویش دزدی پلاس

پر از راستی کرد یک سر جهان  
 هر آن کس که بی داد بُد دور کرد  
 وز آن پس چنین گفت با مؤبدان  
 جهان را ز هر گونه دارید یاد  
 بسی دستِ شاهان ز بی داد و آز  
 جهان از بداندیش در بیم بود  
 همه دست کرده به کارِ بدی  
 بُد برزن و زاده کس پادشا  
 به هر جای گستردن دستِ دیو  
 سرِ نیکوییها و دستِ بدی  
 همه پاک در گردن پادشاست  
 پدر گر به بی داد یازید دست  
 مدارید کردارِ او بس شگفت  
 ببینید تا جَمّ و کاوس شاه  
 پدر هم چنان راهِ ایشان بجُست  
 همه زیردستانش پیچان شدند  
 کنون رفت و زو نام بد ماند و بس  
 ز ماباد بر جانِ او آفرین  
 کنون برنشستم بر گاهِ اوی  
 همی خواهم از کردگارِ جهان  
 که با زیردستان مدارا کنیم  
 که با خاکِ چون جفت گردد تنم  
 شما هم چنین چادرِ راستی  
 به یزدان دارنده ک او داد فر  
 که گر کرداری به یک مشت خاک  
 هم آن جا بسوزم به آتش تنش  
 و گر در گذشته ز شب چند پاس

بشویم دلِ غمگینان را زرنج  
 به تیره شب و روزگارِ دمه  
 مبادا که بروی سپاسی نهم  
 وز آن جنگِ خسته سواری بود  
 نداریم فرزندِ او را دژم  
 که اوی است جاویدِ نیکی شناس  
 مگر هیربید مرد آتش پرست  
 که ننگ است در گاو کشتن به مرز  
 به چشم خداوندِ خود خوار شد  
 که از مرز بیرون شود فرهی  
 دلِ کودکِ بی پدر مشکنید  
 گه جنگِ دشمن مجوئید سور  
 ز دارنده بیزارم و تختِ عاج  
 به پاداشِ آن داد کردیم گرد  
 به آزادی آهنگ آتش کنید  
 ز دوزخ به مینو نمایدش راه  
 دل مردمانِ جوان مشکنید  
 که همواره رسوا بود پیرِ مست  
 به پیری به آید به رفتن بسیج  
 به هستی غم روز فردا مدار  
 سر سرکشان از غم آزاد باد»

به تاوانش دیبا فرستم ز گنج  
 و گر گوسپندی برند از رمه  
 یکی اسپِ پرمایه تاوان دهم  
 چو با دشمنم کارزاری بود  
 فرستمش یک ساله زر و درم  
 ز دادارِ دارنده یک سر سپاس  
 به آب و به آتش میازید دست  
 مریزید هم خونِ گاوِ و رز  
 ز پیری مگر گاو بی کار شد  
 نباید ز بُن کُشت گاوِ زهی  
 همه رأی با مرد دانا زیند  
 از اندیشه دیو باشید دور  
 اگر خواهم از زیردستان خراج  
 اگر بدگنیش بُد پدر یزدگرد  
 همه دل ز کردار او خوش کنید  
 ببخشد مگر کردگارش گناه  
 کسی گاو جوان است شادی کنید  
 به پیری به مستی میازید دست  
 گنهگار یزدان مباشید هیچ  
 چو خشنود گردد ز ما گردگار  
 دل زیردستان به ما شاد باد

طبری نوشته که بهرام گور در یکی از سخنرانیهایش خطاب به بزرگان کشور گفت که خواهان خیر و سعادت آنها است ولی اگر از راه راست منحرف شوند سخت تر از پدرش بر آنها خواهد گرفت.<sup>۱</sup>

مسعودی نوشته که بهرام گور بر نگین انگشترش این عبارت را نقش زده بود: «کردار نیکو مایه ستایش است».<sup>۲</sup> معنای این عبارت آن است که مردم کشور از رهبران شان عمل

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۱۰.

۲. مروج الذهب، ۱/ ۲۸۹.

می‌طلبند، و رهبران بر اساس کارهایی که برای شادزیستی مردم انجام می‌دهند یا نمی‌دهند مورد ستایش یا نکوهش قرار می‌گیرند.

بهرام گور شاهی بود آزاداندیش که در عین پابندی به آئین بهی ایرانیان به همه ادیان کشور با بینشی بی‌طرفانه می‌نگریست و برای همه حق حیات و فعالیت قائل بود. او همچون پدری مهربان بود که گروههای انسانی و جماعات دینی کشور را فرزندان خویش می‌شمرد، و اختلاف موجود در میان ادیان را همانند اختلاف میان افکار فرزندان خویش می‌نگریست و با همه به یکسان رفتار می‌کرد. یکی از دلایل محبوبیت همگانی او همین بلندنظری و پدرمنشی او بود. مردم کشور همیشه در درجه اول خواهان آرامش و آسایش و امنیت‌اند تا بتوانند با خیال آسوده به کار و سازندگی ادامه دهند. مردم همیشه از هر چه آرامش آنها را برهم زند و مانع کسب و کار شود بیزار استند. به ژرفای روح هر فردی از افراد کشور - با هر دین و مذهب و مرامی که باشد - بنگریم، خواهیم دید که دین برای او پس از کار و مسائل زیستی در مرحله دوم اهمیت قرار می‌گیرد. ممکن است که در یک مرحله مردمی زیر تأثیر تحریکات شدید رهبران دینی و اکنشهای زودگذری از خود نشان دهند که منافی توجه آنها به کار و سازندگی باشد؛ ولی چنین مواردی نادر و زودگذر است، و همین که مردم به وضع عادی برگردند و تحریکات رهبران خشک‌اندیش متعصب و عوام‌انگیز برطرف شود باز به اولویت دادن به کار و سازندگی برمی‌گردند و آرامش و امنیت را بر هر امر دیگری ترجیح می‌دهند. از این گذشته توده‌های مردم کشور در شرایط عادی خواهان همزیستی مسالمت‌آمیز با یکدیگرند و با دین و مذهب یکدیگر کاری ندارند. آن چه که عوام را رودررو قرار می‌دهد و ستیز مذهبی برپا می‌کند تحریکات رهبران خشک‌اندیش و پرتعصب مذهبی است که با تلقینهای تند و تیزشان عوام را برمی‌انگیزند و به جان یکدیگر می‌اندازند. مردم کشور در شرایط عادی به همه هم‌میهنانشان به دیده برادر می‌نگرند و دین و مذهب نمی‌تواند که سبب جدایی یا دشمنی آنان گردد. برای ایرانی در شرایط عادی که زیر تأثیر تحریکات رهبران تعصب‌آفرین مذهبی نیست هر ایرانی دیگر هر دین و مذهبی که داشته باشد برادر او است؛ و اگر او در برابر یک ایرانی غیر هم‌دین و یک بیگانه هم‌دین و هم‌مذهب واقع شود، حتماً ایرانی را برادرش و غیر ایرانی را بیگانه خواهد خواند. محال است که یک ایرانی بیگانگان همکیش را بر ایرانیان غیر همکیش ترجیح دهد مگر این که زیر تحریک رهبران متعصب خشک‌اندیش و اقتدارگرا باشد و تحریکات این رهبران تعصب‌گرا آنان را از هویت خودشان دور کرده باشد. پیوند خاک و خون نیرومندترین پیوندی است که در جهان وجود دارد. این یک خصیصه ذاتی است که همه

انسانهای روی زمین دارند. فقط تحریکات تفرقه افکنانه رهبران کشور - از سیاسی و دینی - است که پیروان مذاهب و ادیان را رودررو قرار می دهد و اختلافات را دامن می زند. مردم کشور حاکمانی می خواهند که ثبات و امنیتشان را تأمین کنند، درگیریهایی فرقه‌یی را از میان ببرند و دست زورگویان را از سرشان کوتاه کنند، تا با آرامش خیال به کار و سازندگی ادامه دهند و شاد بزیند. رهبر سیاسی خوب کسی است که بهترین کارها را برای ایجاد امنیت و رفاه و آسایش و شادزیستی مردم انجام دهد و آزادی عقیدتی را برای همگان تأمین کند. تعصب مذهبی و دینی نه خصیصه زندگی متمدنانه بل که خاص زندگی قبیله‌یی است، زیرا هویت قبیله‌یی را خدای مشخص قبیله‌یی و دین مشخص قبیله‌یی تشکیل می دهد؛ ولی در یک کشور پهناور که ادیان و مذاهب و عقاید گوناگون وجود دارد وظیفه سیاست‌گذاران تأمین آزادی عقیدتی و دینی و ایجاد آرامش برای همگان است. این خواسته‌ها را بهرام گور برآورده کرد و محبت خود را در دل توده‌های ایرانی جا داد و یاد خویش را در اذهان توده‌های ایرانی جاودانه ساخت.

محبوبیتی که بهرام گور در سراسر کشور به دست آورد نه در نتیجه دین داری او، نه در اثر دین پناهی او، نه به خاطر تلاش او برای نشر دین و نه ناشی از تقدس شخصیت او به عنوان شاه بود. چیزی که او را تا حد یک شخصیت اسطوره‌یی محبوب ایرانیان کرد مردم دوستی و آرامش طلبی و آسایش خواهی او برای مردم کشور و آشتی جویی او و فراهم آوردن امکانات سعادت مردم بود. و اینها همیشه آرمانهایی بوده است و هست که مردم کشور از حکومت‌گران خویش انتظار برآوردن آنها را دارند. پیش از بهرام گور شاهانی همچون شاپور اول و دوم جهان‌گشاییهای ارزنده داشتند و خدمات بسیاری کردند که امنیت و آرامش و آسایش و رفاه را برای مردم کشور به ارمغان آورد. ولی آنها نتوانسته بودند چنان جایگاهی را حاصل کنند که بهرام گور پس از آنها در دل مردم کشور به خود اختصاص داد. شیفتگی مردم کشور به بهرام گور نه به خاطر دین داریش بل که صرفاً به خاطر صلح دوستی و آبادسازی و عدالتش بود. از قدیم مثلی مانده است که وارد متون عربی شده و به صورت سخن رهبران باتقدس اسلامی درآمده است. این مثل در عربی چنین است: «الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ؛ یعنی سلطنت با کفر می ماند و با ظلم نمی ماند»<sup>۱</sup>.

این همه افسانه‌های شیرین که درباره بهرام گور در میان عوام مانده است بیان‌گر عدالتی

۱. این عبارت از رهبران اسلام نیست. در اسلام «کفر» و «ظلم» دو عبارت مترادف‌اند، و هر که مسلمان نباشد فاسق و ظالم است. در نظریه اسلامی حاکم فاسد مسلمان از حاکم نیکوکار کافر بهتر است.

است که او در زمان حیاتش برای مردم آورده بوده است. او بار سنگین مالیاتها را سبکتر کرد و مانع اجحافها و زیاده‌رویهای شهریان محلی نسبت به رعایا شد. طبری نوشته که بهرام گور به شکرانه پیروزی بر ترکان هدایای بسیار با ارزشی را به آذرگانه شیز تقدیم داشت، و مالیات سه سال را که بالغ بر هفتاد میلیون درم می شد بر کشاورزان بخشود، و بیست میلیون درم را از خزانه سلطنتی در میان نیازمندان کشور تقسیم کرد.<sup>۱</sup>

او با تشکیل یک دستگاه بازرسی کارآمد بر تمام شئون کشور نظارت داشت، و مقرر کرده بود که در هفته اول هر ماه شهریان و فرمان‌روایان مناطق مختلف کشور در دربار گرد می آمدند و در حضور او تشکیل جلسه می دادند. در این جلسات که حالت جلسه بازرسی و محاکمه و انتقاد را داشت، شکایاتی که از دور و نزدیک نسبت به رفتار شهریان و بزرگان به دفتر شکایات دربار رسیده بود مورد بررسی قرار می گرفت و کسی که از او شکایت شده بود درباره این شکایات به شاه توضیح می داد، و اگر توضیحش ناکافی می آمد و گناهی ثابت می شد مورد بازخواست قرار می گرفت. همین امر سبب شد که شهریان محلی همیشه از شاه در بیم باشند و بکوشند تا به خاطر حفظ موقعیتشان با رعایا به نیکی رفتار کنند و کاری از آنها سر نزنند که در دادگاه شاهنشاهی محکوم گردند و خشم شاه را برانگیزند.

چون زمان بهرام گور امنیتی سراسری در کشور برقرار شده بود و مردم در آرامش و ثبات به کار و سازندگی مشغول بودند، علاوه بر این که با اصلاحاتی که او انجام داد از بار مالیاتها کاسته شد، بر رونق کشاورزی نیز افزوده گشت و روستائیان کشاورز که بارکش مالیاتها بودند دارای زندگی رضایت بخش تر از پیش شدند. بعلاوه زمان او زمان همزیستی مسالمت آمیز با همسایگان شرقی و شمالی و غربی بود، و روابط حسنه‌ئی که میان ایران و همسایگان برقرار شده بود بازرگانی میان ایران و کشورهای همسایه را بیش از پیش رونق داد، و این امر به رشد صنایع کشور کمک کرد و رونق اقتصادی را به دنبال آورد و بر رفاه مردم کشور افزود.

مسعودی نوشته که چون بهرام گور نسبت به رعایا توجه خاص مبذول می داشت و همه وقت مستقیماً در امور رعایا نظارت داشت و به عدل و داد رفتار می کرد «زمینها در زمان او آبادان، کشور پرمحصول، مالیاتها انبوه، ارتش نیرومند، و مرزها مستحکم گردید... و کشور را چنان امن و آرامش و خوشی فراگرفت که دوران او را دوران اعیاد و جشنها نام دادند».<sup>۲</sup>

داستانی را جاحظ درباره بزرگواری بهرام گور آورده است که گرچه به افسانه می ماند

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۱۰-۴۱۱.

۲. مروج الذهب، ۱/ ۲۷۸.

ولی به هر حال داستانی بوده که بر سر زبانهای مردم ایران بوده و او بازنوشته است. این داستان می گوید که اسپ بهرام گور را در نخچیرگاهی هوا برمی دارد و وی نمی تواند که او را بازدارد تا سرانجام در جائی می ایستد که چوپانی مشغول چرانند گوسفند بوده است. بهرام در زیر درختی پیاده می شود و اسپش را به درخت می بندد و برای قضای حاجت از آنجا دور می شود و به چوپان می گوید که مواظب اسپ باشد. چوپان چون می بیند که دهنه اسپ طلا و نگین کاری است کاردی که با خود داشته را درمی آورد و اندکی از جواهرات دهنه را از چرم جدا می کند. بهرام که از دور او را می پائیده این را می بیند ولی نشستنش را طول می دهد تا چوپان هر اندازه که دلش بخواهد بردارد. سپس که به چوپان نزدیک می شود می گوید: «اسپم را از درخت بگشا و به نزد بیاور که این بادها چشمم را پر از خاک کرده است»؛ و برای آن که چوپان اطمینان یابد که او هیچ گاه به آنجا باز نخواهد گشت، می گوید: «من مسافری غریبم و این نخستین و آخرین بار است که گذارم به اینجا افتاده است». و چون به میان همراهانش بازمی گردد به نگهبان اسپانش می گوید که بخشی از زیورهای دهنه اسپ را به یک غریبی داده است و نباید کسی متهم به دزدی آنها شود.<sup>۱</sup>

اگر این داستان حقیقت داشته باشد شاید او در اواخر عمرش بازگفته باشد تا به شاهان

بعدی درسی در مردم دوستی و رعیت نوازی داده باشد.

فردوسی داستانی از داد و دهش بهرام گور را چنین آورده که در یکی از دشتهای نشان گنجی یافت شد، و گزارش به بهرام داده شد. بهرام فرمود آنجا را با نظارت مؤبد و وزیر کاوش کردند. ساختمانی آجرین پدید آمد، و در درونش سه پیکر زرین گاوِ نر و پیکرهای زرینی از شیر و گورخر و تدر و طاووس با چشمانی از گوهرهای بهادار، و انبوهی جواهرات در آنجا به دست آمد. نام این گنج را «گنج گاو» نهادند، و گفتند که از گنجهای جمشید است. بهرام گفت که میراثی که جمشید از خودش برجا نهاده بوده متعلق به مردم است و باید که در میان مردم تقسیم شود. لذا همه آن زرو جواهرات را به فرموده بهرام در میان مردم تقسیم کردند.

بهرام گور شاهنشاه دادگر و مهرپروری بود که نه تنها در زمان حیاتش دوران سلطنت را در آرامش سپری کرد، بل که سده های درازی پس از مرگش نیز بر دلهای مردم ایران سلطنت داشت. هنوز هم در میان روستائیان دورافتاده ای که از تأثیر فرهنگ سیاسی نوین و زبان یاهوگویان تازی پرستی که دوران شاهنشاهی را دوران «طاغوتی» و ستم می نامند به دور بوده اند خاطره زیبای دوران بهرام گور در وجدان جمعی مردم زنده مانده و افسانه های بازمانده از

دادگری او برسر زبانها است و مادر بزرگها شبها برای نوه‌هاشان بازمی‌گویند. بسیاری از این داستانهای برجامانده در میان عوام ایرانی ریشه در حقایق دوران بهرام گور دارد. شکار مورد علاقه بهرام شیر و گورخر و گرگ بود. داستانهای بسیاری از شکارگریهای او برای ما مانده است. از جمله، در یکی از آنها می‌خوانیم که او به‌شیری که بر سر گورخری جهیده بود تیری افکند و تن شیر و گورخر را به تیرش در هم دوخت. داستان دیگری می‌گوید که او دو تیر به شاخهای یک آهوی نر افکند و هردو شاخ آهورا از بن شکست، و دو تیر به سر یک آهوی ماده افکند و هردو را در سر آهو نشانند و از دور به‌مانند دوتا شاخ به‌نظر می‌رسید.<sup>۱</sup> اتفاقاً یک جام نقره بازمانده از دوران ساسانی در موزه لیننگراد نگهداری می‌شود که نقش بهرام را در همین صحنه نشان داده است.

بهرام گور در سال ۴۴۰ از دنیا رفت. محبوبیتی که او در دل ایرانیان داشت سبب شد که نه تنها زندگی او بل که مرگ او نیز برای مردم کشور افسانه شود. مورخان عربی نگار بر اساس داستانهایی که از ایرانیان مانده بوده است نوشته‌اند که بهرام گور در حین شکار گورخر در پی گوری اسپ دواند و با اسپش در مُردآبه‌ئی افتاد و فرو رفت و ناپدید شد و اثری از او به‌دست نماند. ابوحنیفه دین‌وری هم این داستان را آورده و نوشته که این مُردابه در مرغ‌زاری به‌نام دایمی مرغ بود یعنی مرغ مادر؛ و در آنجا مُردابه بزرگی هست که کسی عمق آن را نمی‌داند، و اطرافش را بیشه‌زار گرفته است.<sup>۲</sup>

برخی از مورخان معاصر علاقه دارند که مرگ بهرام گور را ترور او توسط مخالفانش بدانند. ولی در گزارشهای سنتی خبری از مخالفت بزرگان با او نه‌آمده است. فردوسی هیچ یادی از داستان مُردابه نکرده بل که نوشته که بهرام گور در اواخر عمرش پسرش یزدگرد را جانشین خویش کرد و خود از سلطنت کناره گرفته به‌پرستش ایزدان پرداخت؛ شبی طبق معمول به‌بستر رفته بود و بامدادان برنخاست؛ یزدگرد چون به‌خواب‌گاه او وارد شد او را بر بسترش مرده دید.

یک گزارش از زمان فتوحات اسلامی در خوزستان مطالعه‌گر را به‌این گمان می‌اندازد که جسد بهرام گور در دخمه‌ئی در شهر شوش مدفون بوده است. در داستان به‌سلطنت رسیدن بهرام گور خواندیم که او تاج را از میان دو شیر برداشت. این واقعه می‌تواند که نقش مهر او شده باشد. در سال ۱۹ هجری که شهر شوش به‌دست جهادگران عرب افتاد در یک بنای

۱. عیون الاخبار، ۱/۲۷۳.

۲. الأخبار الطوال، ۵۸.

گنبدی شکلی در این شهر جسدی مومیایی شده در تابوتی کشف شد که در کنارش ردا و رخت پرشکوهی بود و نیز یک انگشتری با نقش دو شیر در دو طرفِ تصویرِ یک مرد با او یافت شد. ایرانیان به ابوموسا شعری - فرمان‌ده جهادگران - گفتند که این گنبد متعلق به یکی از انبیای یهود به نام دانیال است. گزارش امر برای خلیفه عمر نوشته شد. عمر رهنمود فرستاد که اگر آن جسد متعلق به دانیال نبی است آن را در همانجا به رسم مسلمانان دفن کنند.<sup>۱</sup>

این گنبد اکنون به نام گنبد دانیال در شوش معروف است. ولی از آنجا که دانیال تورات به افسانه‌ها تعلق دارد، و معلوم نیست که در چه زمانی می‌زیسته و احتمالاً یک شخصیتِ صرفاً افسانه‌یی باشد که تبدیل به یکی از انبیای داستانهای تورات شده است، یقیناً این گنبد به دانیال افسانه‌های تورات تعلق نداشته؛ و نقش نگینی که در کنار جسد بوده ما را بر آن می‌دارد که گمان کنیم جسدی که در این گنبد بوده از آن کسی جز بهرام گور نبوده است.

ایرانیان یک داستان مشابه دیگری را نیز وقتی که پارس به دست عربها افتاد درباره آرام‌گاه کوروش بزرگ و تخت جمشید نیز تکرار کردند، و گفتند که اولی آرام‌گاه مادر پیامبر سلیمان و دومی تخت‌گاه پیامبر سلیمان یهودان بوده است. همین سبب شد که عربها از تخریب آرام‌گاه کوروش بزرگ خودداری ورزند. این داستان چندان جا افتاد که تا اوایل سده کنونی که کاوشهای باستان‌شناسی در پاسارگاد صورت گرفت و کتیبه‌ها خوانده شد آرام‌گاه کوروش بزرگ را «قبر مادر سلیمان» می‌نامیدند. در سده‌های آینده نیز ایرانیان برای حمایت از آن چه که یادگارهای نیاگان نشان بود یا نزدشان مقدس بود همین شگرد را به کار بردند، چنان که وقتی قزل‌باشان صفوی ساخته‌های ایرانیان مسلمان را تخریب می‌کردند، درباره آرام‌گاه امام محمد غزالی، مردمی در خراسان به شاه اسماعیل گفتند که این بنا زندان هارون الرشید بوده که امام موسی کاظم در آن زندانی بوده است. این بنا نیز تا امروز به نام «زندان هارون» شهرت دارد. بنائی که از زمان صفویه تا کنون «قبر ابولؤلؤ» (کشنده عمر ابن خطاب) نامیده می‌شود را نیز باید در ردیف همین «زندان هارون» دانست و دنبال صاحب اصلیش گشت که می‌بایست همچون غزالی یکی از فقهای نام‌دار سنی مذهب بوده باشد. تاریخ به یقین می‌داند که ابولؤلؤ در مدینه مدفون است نه در ایران. چنان که می‌دانیم، دهها خرابه بازمانده از دوران پارتیان و ساسانیان بر فراز بلندیهای مناطق گوناگون ایران وجود دارد که هرکدامش امروز به یکی از زنان تقدس یافته عرب منسوب است و آن را «بیبی» فلان گویند و زیارت‌گاه است. اینها نیز نیایشگاههای اناهیته بوده که ایرانیان با این شگرد از تخریب توسط جهادگران مسلمان

رهانیده و تقدسش را نیز به شیوه خودشان بر مدعیان تولیت اسلام و مخالفان «رسم گیرکان» تحمیل کرده‌اند. نقاطی که «قدم‌گاه» نامیده می‌شود و معمولاً بر بلندی‌ئی در کنار چشمه‌ساری یا منبع کهنی (قناتی) واقع است نیز در زمانهای دوری نیایش‌گاه بوده سپس تبدیل به «قدم‌گاه» برای فلان تقدس یافته عرب شده که اتفاقاً هیچ‌گاه به ایران نه آمده بوده است. این «قدم‌گاه»‌ها احتمالاً در زمان ساسانی اماکن ویژه قربانی کردن حیوان برای خیرات و صدقات بوده است؛ زیرا در جای خود در گزارش هرودوت خواندیم که ایرانیان حیوان قربانی را در فضای باز زیر آسمان و بر روی بلندی در حضور مغ ذبح می‌کنند؛ و پس از آن که برای سلامت شاهنشاه و سرافرازی و شادمانی مردم کشور دعا کردند، گوشت قربانی در میان مردم تقسیم می‌شود. اگر همه این موارد را در کنار یکدیگر بگذاریم موضوع این که گور یادشده در شهر شوش گور بهرام گور بوده است، نه دانیال افسانه‌های یهودان، برایمان خردپذیر خواهد شد.